بخش پنجم: نقش تمدن ایران باستان در خاورمیانه

ویژگی‌های فرهنگ ایرانی و نقش آن در تمدن‌سازی

پیش ازآنکه وارد اصل مبحث شوم شایسته است توضیح بدهم که منظور از «خاورمیانه» در این گفتار، منطقهٔ وسیعی است که مصر و شام و آسیای صغیر و میانرودان و ایرانِ تاریخی- شامل افغانستان و تاجیکستان و ترکمنستان و بخش جنوبیِ ازبکستان- را دربر میگیرد. یعنی خاورمیانهٔ این گفتار، به‌زبان امروزی، بخشی از آسیای میانه و سراسر خاور نزدیک را نیز شامل میشود.

در بارهٔ تحول تمدن خاورمیانه از حالت دینی به‌حالت دنیایی در عهد هخامنشی، درجای خود سخن گفتیم. این یک تحول اساسی بود که در خاورمیانه ماندگار شد و دولتها و تمدنهای خاورمیانه کم و بیش تا قرن سوم مسیحی بر روی نقش پای تمدن هخامنشی رفتند، و تمدن دینی به‌شکلی که تا پیش از آن در خاورمیانه وجود داشت برای مدت درازی از این منطقه رخت بربست؛ و تلاشهائی که یونانیها و رومیها، با خدا کردن شاهانشان، برای ترویج کیش انسان‌پرستی درخاورمیانه به‌کار بردند توفیقی به‌دست نیاورد.[1]

۱- البته این بدان معنی نیست که نظریهٔ تمدن دینی نیز از خاورمیانه برچیده شد. حد اقل یکی از اقوام سامی، یعنی قوم یهود، نظریهٔ تمدن دینی را برای همیشه با خودش حفظ کرد، و درعین حالی که درتمدن خاورمیانه هیچ نقشی نداشت و در طول تاریخ همواره در حاشیهٔ تمدن خاورمیانه به‌حیاتش ادامه داد، ولی نظریهٔ تمدن دینی را برای همیشه بصورت قبیله‌ئی حفظ کرد، و همواره امیدوار بود که تمدن کهنش را به‌رهبری یک رهبر برگزیدهٔ آسمانها احیاء کند و دوباره به‌دوران خدمت به‌معبد برگردد. این رؤیا عملا همراه قوم یهود کشانده شد، و به‌همین سبب هم نظریهٔ تقدس آسمانی رهبر (رهبری انبیاء) برای همیشه در کنار قوم یهود ماندگار شد تا مدتها پس از دوران هخامنشی در قرن اول مسیحی عیسا مسیح در میان قوم یهود ظهور کند و معبد دوباره درمیان قوم یهود اهمیت دیرینه‌اش را بازیابد. سپس با ظهور اسلام بعنوان تداوم منطقی دینهای یهود و مسیحیت، معبد همان منزلت دیرینه را که در تمدن بابلی و آشوری و نزد یهودانِ کهن داشت بازیافت.

قوم ایرانی از قرن ششم پ‌م با نگرش نوینی نسبت به‌هستی پا به‌عرصهٔ تمدن بشری نهاد که تا آن‌زمان برای همهٔ اقوام دیگر ناشناخته بود. اساس این نگرش را اعتقاد به‌آزادی همه‌جانبهٔ انسان در عقیدهٔ خویش شکل میداد. پیشتر در این کتاب درسخن از زرتشت وکوروش و داریوش، ازاین اعتقاد سخن به‌میان آمد و مثالهائی از اجرای عملی این عقیده بیان شد. زمانی که شاهنشاهی ایران در قرن ششم پ‌م تشکیل شد، تمدن میانرودان و مصر در اوج شکوه بود، و تجربهٔ دوهزارسال فعالیت سازنده را درکنار خود داشت. ایرانی نیز قومی به‌همه‌معنا متمدن و- ازنظر ذهنی- پیشرفته بود، و آمادگی آن را داشت که سازنده‌ترین سهم را در تمدن خاورمیانه ایفا کند.

درآن‌زمان علوم طب و ریاضیات و هندسه و شهرسازی و فنون ستاره‌شناسی و جادوگری و فالبینی و خوابگزاری در بابل و مصر به پیشرفته‌ترین حدش رسیده بود. ولی قوم ایرانی به‌آن بخش از ارزشهای فرهنگی و عناصر تمدنی توجه میکرد که به‌کار ساختن و آباد کردن جهان می‌آمد؛ یعنی آنچه در ایران مورد توجه دستگاه دولتی در حکومت هخامنشی و سپس پارتیان بود، توسعهٔ اقتصادی و رفاه مردم بود که میتوانست از راه توسعهٔ کشاورزی و اقدامات عمرانی مربوط به‌آن و نیز توسعهٔ صنایع و تجارت تحقق یابد. به‌عبارت دیگر، به‌آنچه در ایران بها داده میشد عناصر مادی تمدن بود که در ارتباط با زندگی عملی قرار داشت. به‌کشاورزی در ایران اهمیت خاصی داده میشد، و این اهمیت ازتعالیم زرتشت ناشی شده بود که کشاورزی و درختکاری را در زمرهٔ کارهای نیکی (حَسَناتی) شمرده بود که موجب خشنودی خدا میشود و انسان را رستگاری میدهد.

گزینوفون که آشنایی بسیاری در بارهٔ ایران داشته از قول استادش سقراط خطاب به‌یکی از یونانیان مینویسد که شاهان ایران به‌همان اندازه که به‌ارتش برای پاسداری از دولت بها میدهند، به‌کشاورزی اهمیت میگذارند. ازاین‌رو است که آنها، هم شخصا به‌مناطق مختلف کشور سرکشی میکنند و هم مأموران ویژه‌ئی را برای تحقیق در امور زمینها و کشاورزی گسیل میکنند. آنها به‌کارگزارانی که کشت و زرع را در زمینهای تحت اختیار خودشان رونق بیشتری داده و درختان زیادی کاشته باشند پاداش درخور میدهند. ولی اگر متوجه شوند که یکی از کارگزاران به‌این امر کم‌توجهی کرده و بسبب سختگیریهایش سرزمینش کم‌جمعیت و دارای زمینهای بایر زیاد است، چنین کارگزاری را برکنار میکنند و جایش را به‌دیگری میدهند. همچنین شاهان ایران همانگونه که به‌افسران دلیر ارتش بخاطر فداکاریهائی که میکنند پاداش میدهند، به‌کسانی‌که زمینهای زیادی را با کشاورزی و باغداری آباد کرده باشند نیز پاداش شایسته میدهند.[۱]

۱- گزینوفون، کتاب اکونومیک، فصل ۴ .

فنون منجمان و فالبینان و غیبگویان و جادوگران و خوابگزاران که درکلده رواج بسیار زیادی داشت و در یونان نیز طرفدارانش زیاد بود، در ایران طرفدار نداشت یا طرفدارانش اندک بودند؛ زیرا ایرانیان بنا بر تعالیم دینی‌شان همهٔ حوادث و وقایع را ناشی از ارادهٔ اهورامزدا میدانستند، و آموخته بودند که سنتهائی که اهورامزدا در طبیعت نهاده است تغییرناپذیرند؛ و هیچ فالبین و غیبگوئی نه میتواند در آنها دخل و تصرفی کند و نه میتواند به رازهای غیبی پی ببرد. ایرانیان عقیده نداشتند که کسی از انسانها بتواند در اموری که مربوط به‌پروردگار است دخالت کند یا از اسرار آن مطلع گردد، یا بتواند از ارادهٔ اهورامزدا آگاهی یابد. به‌همین سبب هم مدعیان غیبدانی و فالبینان و جادوگران را به‌چیزی نمیگرفتند و کسانی‌که به‌آنها عقیده نشان میدادند را جاهل مینامیدند و مسخره میکردند.

فلسفه و منطق را حکومتگران و بزرگانِ ایران مباحث نظری بی‌فایده تلقی میکردند که به‌کار قیل و قال میخورَد و نتیجهٔ عملی ندارد. ازاین‌رو این فنون نمیتوانست هیچگونه حمایتی را در ایران بدست آورَد. ایرانیانْ مرد عمل بودند نه مرد سخن و قیل و قال. آنان با عمل خودشان جهان را چنانکه مقبول طبع بشر بود میساختند و می‌پرداختند و احساس نمیکردند که به‌فلسفه و بحث فلسفی نیازمند باشند. حتی در قرنهای پنجم و چهارم پ‌م که در یونان اندیشمندان و فیلسوفان و سخنوران نامداری پا به‌عرصهٔ وجود نهادند در ایران جز به پزشکان و مهندسان و نقاشان و پیکرتراشان یونانی که علوم و فنونشان را از مصر و بابل اخذ کرده بودند، به‌دیگر علوم و فنون یونانی توجهی داده نمیشد، و کارهائی را که متفکرانی مثل سوفسطائیان و سقراط و افلاطون و ارسطو میکردند، بنظر جهانداران و جهانسازان ایران بیهوده و وقت‌تلف‌کن تلقی میشد که گفتن و شنیدن آنها نه تنها برای مردم هیچ سودی را دربر ندارد بلکه زیانبار نیز هست؛ زیرا که وقت مردم را بیهوده میگیرد و مردم را از کار و سازندگی بازمیدارد. این نظر با یورش اسکندر مقدونی به‌خاورمیانه و پیامدهای آن یورش به‌اثبات رسید و یونانیان ناتوانی خود را در ادارهٔ امور جهان به‌روشنترین نحوی نشان دادند، خاورمیانه را وارد دوران درازی از آشوب و ناامنی کردند، و زیانهای جبران‌ناپذیری به‌تمدن ایرانی وکل تمدن خاورمیانه وارد ساختند. این موضوع را در بخش سوم دیدیم.

و اما آنچه ایرانیان می‌آموختند تعالیمی بود که برای زندگی اجتماعی و برای ادارهٔ جامعه سودمند بود. آنها فرزندانشان را همهٔ صفتهای نیکو می‌آموختند و چنان تربیت میکردند که هیچ خصلت بدی که باعث شرمندگی شود درآنها به‌وجود نمی‌آمد. به‌آنها ازکودکی می‌آموختند که

ازپیران کارآزموده اطاعت کنند، و در نوجوانی فنون سوارکاری و شکارگری و مقابله با خطر را به‌آنها می‌آموختند. کشاورزی وآبیاری که البته بخشی اززندگی روزمرهٔ مردم سراسر کشور بود و ایرانیان ازکودکی با آن سروکار داشتند؛ و به‌حکمِ آنکه ایران یک سرزمین کم‌آب بود کارآمدترین فنون استفاده ازآبهای زیرزمینی که همانا ایجاد کهن (قنات) بود را ابداع کردند. اینها آموزشهائی بود که برای زندگی اجتماعی ضرورت داشت و عموم ایرانیان به‌آنها توجه بسیار مبذول میداشتند. بزرگانِ کشور علاوه براین آموزشها فرزندانشان را ازنوجوانی با شیوه‌های دادگری و سازماندهی و ادارهٔ امور آشنا میکردند. گزینوفون مینویسد که کودکان ایرانی برای فراگرفتن امور عملی به‌مدرسه میروند، و اگر دریونان کودکان برای فراگیری خواندن و نوشتن به‌مدرسه فرستاده میشوند، ایرانیان در مدارسشان فنون عدالت و قضاوت و حکم را می‌آموزند. معلمان در این مدارس قضایای مختلف را برای شاگردان به‌تمرین میگذارند، اتهامات فرضی ازقبیل دزدی و راهزنی و رشوه‌خواری و تغلبکاری و تعدی و اموری ازاین قبیل که ممکن است اتفاق افتد را برضد برخی ازدانش‌آموزان مطرح میکنند و از دانش‌آموزانِ دیگر میخواهند که دربارهٔ آنها حکم بدهند. درنتیجهٔ چنین آموزشهائی کودکانِ ایرانی از سنینِ اولیهٔ عمرشان با بدیها و نیکیها آشنا میشوند و میکوشند که خودشان را به‌بهترین خصلتها بیارایند و در آینده مرتکب اعمال خلاف نشوند. ازدیگر آموزشهائی که در این مدارس به‌کودکان داده میشود تسلط برنفس و نظارت برخویش و نظارت برکارهای دیگران، و اطاعت کهتران از مهتران و کاردیدگان است. ایرانیان حتی به‌کودکان می‌آموزند که چگونه در خورد و نوشْ جانب اعتدال را مراعات کنند. اینها آموزشهائی است که تا سنین ۱۵ و ۱۶ سالگی به‌کودکان و نوجوانان داده میشود، و بعد ازآن آنها وارد دوران جوانی میشوند و چیزهائی به‌آنها آموخته میشود که مخصوص جوانان و بزرگسالان است.[۱] هرودوت نیز ضمن اشاره به‌آموزشهای کودکان و نوجوانان ایرانی مینویسد که سوارکاری و تیراندازی و نیکوکاری اساس آموزش نزد ایرانیان است.[۲]

یک نمونه ازجوانانی که در این مکتب تربیت یافته بودند کوروش کهتر بود که در جوانیش شهریاری لیدیا را در دست داشت. گزینوفون دربارهٔ کوروش کهتر مینویسد که او هیچگاه نسبت به‌هیچ عهد و پیمانی بی‌وفایی نشان نمیداد، و از اینجهت کسانی‌که دشمن او بودند به‌قول و قرارها و تعهدهایش اعتماد کامل نشان میدادند و از او احساس امان میکردند. او هیچگاه

۱- کوروشنامه، کتاب ۱، فصل ۲ / بندهای ۶- ۸ .

۲- هرودوت، ۱ / ۱۳۶

چشم طمع به‌اموال دیگران نداشت و همواره میکوشید که ثروتهای نهفته در زیر زمین را استخراج کند و از این‌راه بر ثروتهای خودش بیفزاید. او همیشه ازکسانی‌که در دستگاهش کار میکردند عدل و انصاف را مطالبه میکرد وکسانی‌که عدالتپیشه و باانصاف بودند را مورد نوازش قرار داده پاداشِ شایسته میداد.[۱]

هرودوت درسخن ازخصلتهای ایرانیان مینویسد که ایرانیان دروغ را بزرگترین گناه میدانند، و وامداری را ننگ میشمارند، و میگویند وامداری ازاین‌رو بد و ناپسند است که کسی‌که بدهکار باشد مجبور میشود که دروغ بگوید؛ ازاین‌رو همواره از ننگِ بدهکار شدن می‌پرهیزند. ایرانیان به‌همسایگان احترام بسیار میگزارند، هرچه همسایه نزدیکتر باشد بیشتر مورد توجه است و همسایگان دور و دورتر در مراتب پائینتری از احترام متقابل قرار میگیرند. ایرانیان هیچگاه در حضور دیگران آب دهان نمی‌اندارند و این کار را بی‌ادبی به‌دیگران تلقی میکنند؛ آنها هیچگاه در ملأ عام پیشاب نمیکنند و این عمل نزد آنها یکی ازمنهیات مؤکد است. درمی‌گساری جانب تعادل را مراعات میکنند و هیچگاه چنان زیاده‌روی نمیکنند که مجبور شوند استفراغ کنند یا عقلشان را ازدست بدهند. ایرانیان روز تولدشان را بسیار بزرگ میشمارند و درآن روز مهمانی و جشن برپا میکنند و سفره‌های گوناگون میکشند، گاو وگوسفند سرمیبرند وگوشت آنها را در میان دیگران بخش میکنند (خیرات و صدقه میدهند). آنها هیچگاه درآبِ رودخانه پیشاب نمیکنند و جسم ناپاک در رودخانه نمی‌افکنند و در آبِ رودخانه استحمام نمیکنند؛ و اینها را از آنرو که سبب آلوده شدن آب رودخانه میشود گناه میدانند.[۲]

همچنین هرودوت دریکجا اشاره دارد که ایرانیان بیش از هرقوم دیگری آمادگی پذیرش ارزشهای تمدنی اقوام دیگر را دارند.[۳] این امر درتمدن ایرانی به‌خوبی جلوه‌گر است؛ زیرا ایرانیان تنها قومی درجهان بودند که نسبت به‌عقاید وآداب و رسوم دیگران احترام میگذاشتند و دربرابر فرهنگها و ادیان اقوام زیرسلطه تساهلی درحد ستایش به‌خرج میدادند. ایرانیان خط و نگارش را از عیلام و بابل اقتباس کردند و بر اساس آن خط و نگارشِ مخصوص خودشان را که نسبت به‌خط عیلامی و بابلی پیشرفته‌تر و کارآمدتر بود ترتیب دادند. ایرانیان از علوم فلک بابلی برای گاهشماری استفاده کردند و با اخذ گاهشماری کلدانی و مصری سال را به‌۱۲ ماه و ۳۶۵ روز

۱- آناباسیس، کتاب ۱، فصل ۹.

۲- هرودوت، ۱ / ۱۳۳- ۱۳۹.

۳- همان، ۱۳۵.

تقسیم کردند و بر هر یک از ماههای سال نام یکی از ایزدان کهن نهادند.[1] ایرانیان درساختن کاخها وکوشکها و شهرها و راهها وجاده‌ها از مهندسان و معماران و نقاشان و مجسمه‌سازان و هنرآفرینان بابل و مصر استفاده کردند و تجارب آنها را به‌درون ایران انتقال دادند. ولی ازآنجا که ایرانیان به‌آموزشهای عملی توجه نشان میدادند، علوم عقلی به‌ویژه فلسفه و منطق در ایران جائی نگشود؛ و درعوض آن یک جهانبینی عرفانی‌اشراقی مبتنی بر تعالیم زرتشت در ایران شکل گرفت که در آینده افکار دینی خاورمیانه را تحت تأثیر قرارداده تحولی اساسی را دردینهای خاورمیانه ایجاد کرد و اقوام خاورمیانه را از خدایان جبار بشرگونه و انسان‌ستیز نجات داده به‌سوی عقیدهٔ توحیدی سوق داد.

ویژگی‌های دین و فرهنگ ایران باستان

ایرانیان درقرن ششم پ‌م تنها قومی درکل جهان بودند که به‌خدای جهان‌شمول واحدِ غیرمجسمِ مجردِ بی‌همتای بی‌چون اعتقاد داشتند. اهورامزدا خدای مورد پرستش ایرانیان تنها خدای جهان، آفریدگار، پروردگار، روزی‌رسان، ناظرکردار و رفتار بندگان و خالق همهٔ نیکیها دانسته میشد. اهورامزدا مهرورز و انسان‌دوست بود و تجلی او نوری بود که در دل مؤمنان جای داشت. ایرانیان برای اهورامزدا هیچ معبدی بنا نمیکردند و هیچ مجسمه‌ئی نمیساختند. هرودوت مینویسد که رسم ایرانیان نیست که برای خدایشان مجسمه و معبد و قربانگاه بنا کنند، و درعقیدهٔ آنها کسانی‌که چنین کنند بی‌خردند. این ازآنرو است که آنها هیچگاه مثل یونانی‌ها به‌خدا تجسم انسانی نمیدهند. او اضافه میکند که قربانی کردن برای خدا نزد ایرانیان یک امر معمولی است، و برای خورشید و ماه و زمین وآتش وآب نیز قربانی میدهند. ولی برای این کار مذبح خاص ندارند و به‌هنگام قربانی کردنْ خدایان را ندا نمیزنند، باده بر زمین نمیریزند و موزیک نمینوازند. وقتی میخواهند قربانی بدهند حیوان را به‌جائی که فضای باز است می‌برند، آنگا به‌درگاه خدا دعا میکنند. در دعاکردن نیز رسم نیست که حسنات را برای شخصِ خود بطلبند، بلکه برای پادشاه و همهٔ مردم کشور دعا میکنند و خودشان را نیز یکی ازاینها میشمارند. وقتی حیوان را قربانی کردند گوشتش را روی علف نرم تکه‌تکه میکنند، آنگاه مغ می‌آید و دعا میخواند، و سپس گوشت را

۱- مشخصا تا روی کار آمدن داریوش، ایرانیان از نامهای کهن ماهها که از تغییر و تحول در فصول سال اقتباس شده بود استفاده میکردند. نام نه تا از ماهها در سنگ نبشتهٔ داریوش بدین قرارآمده است: باغیادَیش، ادوکه نیش، آتریادیه؛ اَنامَکه، وَرکه زَنه، وی یَخنه؛ گرمَه پَده، تورَه وَهاره، تایگرچیش.

بخش میکنند.[۱]

سخنان هرودوت دربارهٔ دین ایرانی در قرن پنجم پ‌م بود. استرابو که چهارقرن پس از هرودوت میزیسته، دربارهٔ دین ایرانیان مینویسد که ایرانیان برای خدایشان تصویر نمیتراشند و معبد و مذبح ندارند. آنها خدای آسمان را عبادت میکنند و میترا و اناهیتا و همچنین زمین و آب و آتش را میستایند. آنها در جاهای پاک قربانی میکنند و گوشت قربانی را تقسیم میکنند و عقیده ندارند که باید چیزی از آن را به‌خدا داد، زیرا میگویند که آنچه به‌خدا میرسد و خشنودش میسازد روح قربانی است نه گوشت او.[۲] استرابو در همینجا متذکر میشود که «ولی بعضیها عقیده دارند که ایرانیان قطعه‌ئی از یک جای حیوان قربانی را برای خدا برآتش مینهند».

شایسته است توضیح مختصری راجع به‌این بخش از گزارش استرابو بدهم: سوزاندن و خاکستر کردنِ هرجسم حیوانی در آتشکده در دین ایرانیان حرام شمرده میشد؛ و چون چنین عملی «آذر» (آتش مقدس) را آلوده میکرد، از گناهان کبیره به‌شمار میرفت. آنچه استرابو در اینجا به‌آن اشاره دارد، حتما رسوم دینی جماعات سامی میانرودان بوده که طبق تعالیم دینشان مذبح داشتند و پیه و چربی قربانی را در مذبح برآتش مینهادند و عقیده داشتند که این امر خدا را خشنود میسازد. مثلا یهودان چندین مراسم قربانی داشتند که حیواناتی را در مذبح برای خدایشان سر می‌بریدند، و بخشهائی از جسم آنها را بر آتشکدهٔ مذبح میسوزاندند. معروفترین مراسم قربانی آنها عیدهای «فطیر» و «اسابیع» و «خیمه‌ها» بود. همچنین بر آنها مقرر بود که درآغاز هرماه و در هر روزِشنبه قربانی داده بخشی از قربانی را درمذبح بر آتش نهند تا بسوزد و خاکستر شود.[۳] اقوامِ کلدانی وآشوری نیز- هرچند که خدایانشان با خدای قبیله‌یی یهود تفاوت داشت- مراسم دینی‌شان اساسا با مراسم دینی یهود همسان بود، و هردوشان روزگارانی پیشتر که ازهم جدا شده بودند بسیاری از مراسم کهنِ دینی را با خودشان میکشیدند. لذا تردیدی نیست که اشارهٔ استرابو در اینجا باید به‌اقوام سامی میانرودان درعهد پارتیان بوده باشد، که بخشی از ملت بزرگ ایران را تشکیل میداده‌اند، و به‌نظر او ایرانی به‌شمار میرفته‌اند.

ایرانیان درقرن ششم پ‌م تنها قومی درجهان بودند که برای زندگی انسانی یک غایت آرمانی قائل بودند و عقیده داشتند که هدف زندگی انسان پیمودن طریق کمال و رسیدن به‌لقای

۱- هرودوت، ۱ / ۱۳۱- ۱۳۲.

۲- استرابو، جغرافیا، کتاب ۱۵، بند ۱۳ به‌بعد.

۳- تورات: :کتاب دوم تواریخ ایام، ۸ / ۱- ۱۳.

اهورامزدا است. بودند اقوام دیگری در خاورمیانه که به‌زندگی اخروی عقیده داشتند؛ ولی زندگی اخروی که در ادیان آنها مورد بحث قرار گرفته بود نه یک هدف آرمانی بلکه نوعی انتقال انسان از مملکت اینجهانی پادشاه آسمانی‌نژاد به‌مملکت آسمانی او بود، و چنین تلقین میشد که اگر کسی در زندگیش از شاه فرمان نبَرَد پس ازمرگش در ملك او جائی نخواهد داشت و چون هیچ نقطه‌ئی درآسمانها برای زندگی او پیدا نخواهد شد او در همین جهان خواهد ماند و به‌صورت جانوران درنده یا خزنده درخواهد آمد و برای ابد درذلت به‌سر خواهد برد. آخرتی که در دیگرادیان خاورمیانه‌یی مطرح بود نوعی ابزارِ ترس بود که حکومتگران و کاهنان ابداع کرده بودند تا بوسیلۀ آن عوام را در وحشت همیشگی از فرجام اخروی نگاه دارند و مجبور سازند که به‌دستورهای سلطه‌گران تسلیم باشند و طبق خواستۀ آنها عمل کنند. اما زندگی اخروی که زرتشت ازآن سخن گفته بود و ایرانیان به‌آن عقیده داشتند نه بخاطر ترساندن مردم از عواقب عدم اطاعت از سلطه‌گران بلکه ابزار تشویق به‌نیکوکاری و پرهیز از بدکاری بود که سبب میشد مردم ازستم و زورگویی و تجاوز و حقکشی خودداری ورزند و عدالتگرا و انسان‌دوست شوند و به‌سلطه‌گران ستم‌پیشه تسلیم نگردند. در تعالیم زرتشت- چنانکه در بخش نخست دیدیم- فرمانبری از رهبرانی که جنگ‌افروزی کنند و بخواهند ستم بر انسانها روا دارند نیز تحریم شده و تأکید گردیده بود که کسانی‌که از کاویها و کرپنها و اوسیجها و گرهماها فرمان ببرند و به‌فرمان آنها کشتزارها را به‌آتش بکشند و چارپایان را نابود سازند و به‌انسانها تجاوز نمایند، به‌بدترین فرجامهای اخروی گرفتار خواهند آمد.[1]

در ادیان دیگر خاورمیانه‌یی پادشاه- هرکه بود و هرچه بود- مظهر خیر وخوبی وکمال مطلق انگاشته میشد و همینکه ازاین دنیا میرفت به‌خدا تبدیل میشد و درآسمان جاودانه میزیست، و رعایای فرمانبرش نیز پس از مرگشان به‌مملکت او انتقال می‌یافتند و از نعمتهائی که درملك او وجود داشت بهره‌مند میشدند. در تعالیم زرتشت تنها کسانی به‌سعادت اخروی نائل میشدند که نیکوکار بودند و از آزمندی و تبهکاری و تجاوز می‌پرهیزیدند و در راه سعادت مردم خدمت میکردند. در این عقیده حتی معروفترین پادشاهان از قبیل جمشید، به‌سبب آنکه آزمند شده بودند و دنیا را برای خودشان میخواستند و درصدد بودند که مردم را به‌بردگان خودشان تبدیل کنند مورد نفرین خدای جهان بودند و درآخرت به‌عذاب گرفتار می‌آمدند.

آخرت در تعالیم زرتشت نه مملکت سلطه‌گران زمینی بلکه ملك پهناور اهورامزدا و

۱- به‌گفتار «زرتشت» در بخش نخست این کتاب مراجعه شود.

ملکوت او بود که هم نیکوکاران و هم بدکاران پس از مرگشان به‌آنجا منتقل میشدند تا حیات جاوید را آغاز کنند و پاداش یا کیفر ببنند. ازاین‌رو زرتشت نخستین کس در جهان بود که موضوع بهشت و دوزخ را مطرح کرد، و تصریح نمود که انسانها پس از مرگشان بنا بر نیک و بد بودنشان به‌بهشت یا دوزخ خواهند رفت و درکامرانی یا عذاب جاوید خواهند زیست. اززمان ظهور زرتشت تا قرن اول مسیحی، ما هیچ رهبرِدینی و هیچ مصلح دیگری را درجهان سراغ نداریم که چنین به‌وضوح در بارهٔ هدف غایی زندگی بشری سخن گفته باشد.

ایرانیان از تعالیم زرتشت آموخته بودند که انسان آفریده شده است تا با پیروی از سپنتامنیو و تحلی به‌فضائل اخلاقی (وهومنه، اشا، خشتره)، و با کار و تلاش و آبادسازی جهان (کشاورزی و دامداری و خانه‌سازی) و نیکوکاری و عدالتگستری مراتب کمال را بپیماید، پروردگار را از خود خشنود سازد، و به‌این‌وسیله به‌وصال پروردگار و خوشبختی جاوید نائل گردد.[۱] در آن‌زمان هیچ قوم دیگری در جهان وجود نداشت که به‌چنین ارتباط معنوی عمیقی میان خالق و مخلوق قائل باشد، و برای انسان چنین مرتبهٔ والائی باور داشته باشد. در آن‌زمان هیچ عقیدهٔ دیگری در جهان وجود نداشت که پادشاه را در ردیف همهٔ انسانها قرار دهد و برای او مزیتی مافوق بشری قائل نباشد. تنها آئین زرتشت بود که منادی برابری همهٔ انسانها دربرابر پروردگار بود، و تبلیغ میکرد که تنها معیار فضیلت انسانی در نیک‌اندیشی و نیک‌رفتاری و نیک‌گفتاری وی نهفته است، و شاه بداندیش و بدکردار به‌عذاب اخروی دچار خواهد آمد و با خشم پروردگار روبرو خواهد شد؛ حتی اگر این شاهْ شخصیتی چون جمشید باشد.

قبلا گفته شد که وقتی تعالیم زرتشت درمیان ایرانیان انتشار یافت، ایرانی‌ها بسیاری از عناصر عقیدتی دینهای کهن را حفظ کردند و با تعالیم زرتشت در هم آمیختند. با همه‌گیر شدن پرستش اهورامزدا در میان ایرانیان، خدایان کهن آریایی عملا از مقام خدایی پائین آورده شدند ولی از صحنهٔ دینی کنار زده نشدند. آنان از آن‌پس بعنوان ایزدهائی که مجریان ارادهٔ اهورامزدا تلقی میشدند به موجودیتشان در باورهای دینی ادامه دادند و تقدسی پائینتر از تقدس اهورامزدا را برای خویش حفظ کردند. مهمترین ایزدانی که بدین‌سان ماندگار شدند و به‌صورت فرشتگان و ملائکه‌های مخلوق اهورامزدا مورد ستایش قرار گرفتند **میترا** (مهر)، **اناهیتا** (ناهید)، و **آتور** (آذر) بودند، که ایرانیان در نمازهایشان آنها را نیایش میکردند.

چون ایران یک سرزمین کم‌باران وکم‌آب بود و اساس زندگی اقتصادی مردمش را

۱- همانجا.

کشاورزی و دامپروری تشکیل میداد، ناهید در عقیدهٔ دینی ایرانیان مقام خاصی داشت؛ او ایزد باران و آب و باروری بود که به‌ارادهٔ اهورامزدا باران بر زمین میفرستاد، آبها را به‌جریان می‌انداخت، زمین را از دانه‌ها آبستن میکرد وگیاهان را میرویاند، و تخمدان جانوران و انسانها را با نطفه باروَر میکرد. مِهر که ایزد روشنایی و نور و حیات بود، برای ایرانی که «نور» اساس عقیدهٔ دینیش را تشکیل میداد دارای مقام ویژه‌ئی بود؛ و در مناطقی چون آسیای میانه و آذربایجان و ارمنستان و کاپادوکیه که هوا سرد بود مهر و آذر (ایزد گرمی و نور) از مقام خاصی برخوردار بودند. اما هیچکدام از این ایزدان والامقام درعقیدهٔ دینی ایرانیان نه آفریدگار بودند و نه پروردگار. تنها آفریدگار و پروردگار جهان اهورامزدا بود و ایزدانْ ملائکه‌های او بودند که هرکدام به‌نحوی در جهان انجام وظیفه میکردند و ازاین‌رو مقدس به‌شمار میرفتند.

ایرانیان عبادتگاه ویژه برای اهورامزدا بنا نمیکردند و نقطه‌ئی که درآن به‌ستایش می‌ایستادند معمولاً در درون خانه‌های خودشان بود. آنان در این نقطه آتش می‌افروختند و همواره روشن نگاه میداشتند و آتشش را با ریشه‌های درختان خوشبو و بوته‌ها و دانه‌های معطر می‌افروختند و درکنار آن اهورامزدا را میستودند و به‌درگاهش نماز می‌بردند. ولی ایزدها (ملائکه) که تجسم داشتند دارای عبادتگاه نیز بودند؛ و ازاین‌رو معابدی برای مهر و ناهید در برخی از نقاط کشور بنا شده بود. اگر بخواهیم این معابد را با رسوم دینی کنونی ایران و خاورمیانه مقایسه کنیم میشود آنها را شبیه گنبدهای مقدسان دینی دانست که هم اکنون در بسیاری از نقاط ایران به‌صورت نوعی عبادتگاه برجا است و زیارتگاه روزانهٔ هزاران انسان ساده‌دل و خداجو و حاجتخواه، و در عینِ حال منبع درآمد سرشاری برای متولیان دین است که با استفاده از دین‌باوریِ مردمِ ساده‌اندیش برای خودشان دار و دستگاه شاهانه به‌راه افکنده‌اند. تفاوتی هم که میان عبادتگاههای متعلق به‌مقدسین مذهبی (گنبدها) در زمان ما با عبادتگاههای آذر و مهر و ناهید در روزگاران دیرین وجود دارد، آنکه در این عبادتگاهها مردگانی ستایش میشوند که بشر فناشونده و عادی مثل همهٔ انسانهای روی زمین بوده‌اند؛ ولی درآن عبادتگاهها ذاتهائی مورد پرستش قرار میگرفتند که آسمانی بودند و خیرات و برکات بسیاری از آنها به‌انسانها میرسید. ازاین دیدگاه اگر بنگریم پرستش مهر و ناهید و آذر را میتوان توجیه کرد، ولی تقدسی که اکنون به‌گنبدها و ارواح صاحبانِ گنبدها داده میشود به‌هیچ‌وجه قابل توجیه نیست. البته نباید فراموش کرد که این مرده‌پرستی نیز مخصوص فرهنگ اقوام سامی است و نه ایرانی، و توسط همان اقوامِ سامی رواج یافته است که دردرون ایران جاگیر شده و به‌مرور زمان ایرانی شده‌اند؛ واگر نیک بنگریم همهٔ این

مردگانِ مقدس ازهمان اقوام سامی (مُشَخَّصًا عرب) هستند، و در میان آنها حتی یک ایرانی را نمیتوان یافت. اگر بخواهیم مقایسه‌ئی میان گنبدپرستی کنونی و ناهیدپرستی یا آذرپرستی کهن نموده باشیم، آنچه در اینجا دیده میشود شکل دیگری از بت‌پرستی و شخص‌پرستی کهنِ اقوامِ سامی است، و درآنجا پرستش مظاهر طبیعی بازمانده از دورانِ دیرین که به‌هیچ‌وجه شکل بت‌پرستی را ندارد. به‌یک تعبیر میتوان گفت که کسانی‌که در این گنبدها خفته‌اند جای فرعونان دیرین مصری و شاهانِ مقدس بابلی و آشوری را گرفته‌اند؛ ولی پرستش آذر و ناهید و مهر، پرستش ذاتهای مقدسی است که اگر تفحص شود میتوان اثرشان را درهمهٔ طبیعت به‌چشم دید و خود را ناگزیر از ستایش این آثار یافت. بعلاوه اگر بگویم که ستایش مهر و ناهید وآذر نوعی ستایشِ آفریدگانِ نیک و سودمند و پربرکتِ اهورامزدا و ازاین طریق ستایش اهورامزدا است، گمان نمیکنم که کسی در برابر این گفته جدالی داشته باشد. اگر برکات خورشید حتی امروز برای بشر قابل لمس و دیدن است، در روزگارانِ دیرینه هم این برکات قابل شناخت بود و ازاین‌رو این نعمت بزرگ آفریدگار توسط ایرانی‌ها تقدیس میشد.

دین ایرانی یک دین خالصا توحیدی بود که همهٔ ستایشها و نمازها و نیایشها را مخصوص اهورامزدا میدانست؛ و ایزدانِ سه‌گانهٔ مهر و ناهید وآذر چونکه ملکوت مقدس او بودند مورد ستایش و نماز و نیایش قرار میگرفتند. جای اهورامزدا که هیچ شکلی نمیشد برای او تصور کرد در دل مؤمنان بود و پرستش اهورامزدا چیزی جز نیکوکاری و پرهیز از بدکاری نبود. پرستندهٔ راستین اهورامزدا کسی بود که احکام اهورامزدا را به‌هدف خوشبخت کردن بشریت به‌اجرا درآورَد و جهان را آباد سازد و درمیان انسانها مهر ودوستی نشر دهد و صلح وآشتی و برادری بگستراند. اینها اهدافی بودند که شاهنشاهان ایران در صدد تحقق بخشیدنشان بودند و بخاطر آنها جهانگشایی میکردند؛ و در دوران هخامنشی عملا هم به‌این اهدافِ انسانی دست یافتند.

ایرانیان با وجودی‌که قوم مسلط و مقتدر خاورمیانه بودند، و با وجودی‌که دین خود را تنها دین برحق جهان میدانستند و عقائد شرک‌آلود اقوام چندگانه‌پرست که خدایان انسان‌شکل را می‌پرستیدند در نظر آنان خرافات جاهلی تلقی میشد، با این‌وجود چون اساس تعالیم دینشان را آزادی انسان در انتخاب عقیده تشکیل میداد، در صدد تحمیل دین توحیدی خودشان بر اقوام زیرسلطه برنیامدند. معامله‌ئی که ایرانیان با اقوام زیرسلطه داشتند در تارخ جهان کهن بی‌سابقه بود، و بعدها نیز شبیه آن معامله درهیچ قوم مسلطی دیده نشد. وقتی کشور بابل را کوروش بزرگ گشود، همهٔ معابد و مراکز دینی آن‌کشور دست‌نخورده باقی گذاشته شد، و رهبرانِ دینی بابل نیز

در مقامشان ابقا شدند و احترامشان محفوظ نگاه‌داشته شد. معابد میانرودان درتمام دوران هخامنشی درهمان شکوه دیرینه برسر پا بودند و دستگاه روحانیت این سرزمین نیز در همان جلال در میان مردم خودشان به‌زندگی ادامه میدادند. در مصر نیز بعد ازآنکه به‌تصرف ایران درآمد با فرهنگ و دینِ مردم همین معامله کرده شد، و گزارشهائی که هرودوت از مشاهداتش درمصر به‌دست میدهد معلوم میدارد که همه‌چیز در مصر دست‌نخورده باقی مانده بوده است. در ارتباط با رفتار دولت ایران نسبت به‌فرهنگها و ادیانِ اقوام کوچک نیز روایات تورات از معاملهٔ ایران با قوم یهود قبلا خواندیم. مورخان عهد هخامنشی روایات مختلفی از معابد اسرارآمیز بابل و مصر ذکر کرده‌اند که همه نشانگر آنست که اینها درزیر چتر امنیت دولت ایران در امان مانده بوده‌اند. به‌عنوان نمونه- مثلا- هرودوت در وصف معابد بعل و مردوخ در بابل مینویسد که معبد بعل در شهر بابل بنای مربع‌شکلی است که هرضلعش ۴۰۰ متر است و هر دیوارش دروازه‌های برونزین دارد. در وسط این بنا یک برج عظیم به‌ضلع ۲۰۰ متر افراشته شده است، برج دیگری دروسط این برج بنا شده و باز دروسط این برج یک برج دیگر وجود دارد، و همچنان ابراج دیگری که مجموعا به‌هشت میرسند. برای رسیدن به‌فراز برج میانی باید ازراهی گذشت که به‌صورت پیچان از پیرامون برجها و از بیرون میگذرد. در وسط راه اماکنی برای استراحت تعبیه شده و کرسی‌هائی قرار داده شده است. برجِ مرکزی نقطهٔ مقدس این معبد است، و سریری عظیم از طلای ناب درآن نهاده شده که به‌انواعِ زیورها و پارچه‌ها آراسته است، و میزی ازطلای ناب درکنار آن قرار دارد. در اینجا یعنی دردرون این مکان مقدس هیچ تصویری وجود ندارد، و هیچ انسانی مجاز نیست که شب درآن بماند- جز یک زن محلی که خدا وی‌را ازمیان همهٔ زنهائی که کاهن این معبدند برگزیده است-. کلدانیها میگویند که خدا خودش معمولا برای استراحت به‌این مکان می‌آید. علاوه براین معبد، یک معبد دیگری نیز در بابل وجود دارد که مجسمهٔ طلایی عظیمی ازخدای بزرگ (مردوخ) برروی یک میز بزرگ طلایی نشسته است، و کرسیهای اطراف او نیز همه ازطلا است. کلدانیها میگویند که طلاهای این مجسمه و میز و کرسیها ۸۰۰ تالان وزن دارد. در بیرون معبد دو مذبح عظیم از طلا ساخته شده است. مذبح کوچکتر برای قربانیهای عادی است و مذبح بزرگ ویژهٔ قربانی جشنهای بزرگ سالانه است که کلدانیها برگزار میکنند. کلدانیها میگویند که یک مجسمهٔ بسیار عظیم دیگر از طلای ناب در اینجا قرار داشته که در زمان کوروش و داریوش برپا بوده، ولی خشیارشا آن‌را جابجا کرده است.[۱]

۱- هرودوت، ۱ / ۱۸۱- ۱۸۳.

آنچه را خواندیم دلیل دست نخوردن معابد و مراکز دینی میانرودان در زمان هخامنشی و احترام دستگاه دولت هخامنشی به‌مقدسات اقوام زیر سلطه است. در ارتباط با جابجایی مجسمه به‌فرمان خشیارشا و احتمالا تعطیل کردن برخی آداب و رسوم دینی مردم بابل که به‌نظر خشیارشا ضداخلاقی و وحشیانه به‌نظر میرسیده است، دربخش سوم در سنگنبشتهٔ خشیارشا خواندیم که نوشته بود یک جائی پرستشگاه دیو بوده و او آن را به‌پرستشگاه اهورامزدا تبدیل کرده است. البته خشیارشا نگفته که پرستشگاه دیو درکجا بوده ولی میتواند در میانرودان بوده باشد. نوشتهٔ خشیارشا را یک داستانِ هرودوت تفسیر میکند. هرودوت مینویسد که شنیده است که در بابل یک رسم زشت وجود داشته که برطبق آن زنانِ شوهردار وظیفه داشته‌اند یکبار در عمرشان در معبدِ عِشتار (که هرودوت وی‌را ملیتا مینامد) خودشان را نثار مردان بیگانه کنند. زنها برای انجام این وظیفهٔ شرعی درمعبد به‌اعتکاف می‌نشستند و تا وقتی‌که یک مرد بیگانه با آنها آمیزش جنسی نمیکرد جایشان را ترک نمیکردند. مردی که میخواست با یک زنِ معتکف آمیزش کند میرفت و سکه‌یی را دردست او مینهاد و به‌او میگفت: تورا به‌نام عِشتار دعوت میکنم. زن از اولین مردی که به‌این ترتیب ازاو دعوت به‌عمل می‌آورد اطاعت میکرد، و پس ازاینکه وظیفهٔ مقدس همخوابی با مرد بیگانه را انجام میداد به‌خانه‌اش برمیگشت. زنان زیبا خیلی زود میتوانستند وظیفهٔ شرعی‌شان را انجام دهند، ولی زنانی که زیبا نبودند مجبور بودند گاه تا سه‌چهار سال به‌انتظار بنشینند.[۱]

طبیعی بوده که شاهنشاهان ایران که خویشتن را سرپرست تمدن بشری میدانسته‌اند از چنین رسم زشتی جلوگیری کنند، و چنین معبدی‌که درحقیقتش چیزی جزمعبد دیو شهوت نبوده را تعطیل کنند.

درآن عده از شهرهای یونان نیز که توسط کارگزاران ایرانی یا یونانیهای منصوب شاهنشاه اداره میشدند همواره سفارش شاهنشاه برآن بود که باید به‌مقدسات دینی مردم احترام شایسته گزاشته شود. مثلاً در یک فرمان از داریوش به‌شهریار ایرانیِ یک شهر یونانی چنین میخوانیم:

> شاهنشاه داریوش پسر ویشتاسپ به‌گاداتاس فرمانبر چنین میگوید: آگاهی یافتم که فرمانهای مرا در همه‌چیز به‌کار نمی‌بندی. اینکه نهالهای میوهٔ ورارود [احتمالا زیتونِ لبنان] را به‌زمین من [در یونان] برده درآن کاشته‌ای، قصد تورا به‌نیکی یاد میکنم، ... ولی چون روش مرا دربارهٔ خدایان ازپیش چشم دور میداری، اگر دگرگون نکنی، آزردگی خود را به‌تو نشان خواهم داد. تو از کشاورزان زمینهای مقدس اپولون باج

۱- همان، ۹۹.

ستانده‌ای و به‌آنها فرمان داده‌ای که زمین نامقدس را کشت کنند، و ازاین‌رو نیت نیاکان مرا نسبت به‌خدایان که به‌پارسیانْ سراسر راستی گفتند نشناخته‌ای.[۱]

اگر دولت ایران ادیان و مقدسات اقوام تحت سلطه را زیر سرپرستی میگرفت، ولی خودش را پاسدار ارزشهای تمدنی جهان میدانست و طبیعی بود که برای برانداختن رسومی که به‌هرحال ضدتمدنی بودند اقدام لازم را انجام دهد. اگر خشیارشا به‌قول خودش پرستشگاه دیو را برافکند اقدام او در حقیقتش مبارزه با اعمالی ازاین قبیل بود که در اینجا ازنوشتهٔ هرودوت خواندیم. داریوش بزرگ نیز با برخی ازآداب و رسوم دینی خشن مبارزه کرد و آنها را برافکند؛ چنانکه وقتی شنید که فینیقی‌ها و یونانیانِ ساکنِ شهری در تونس در مراسم عبادی‌شان کودکانشان را در مذبح تقدیم به‌خدایشان میکنند و درپای مجسمهٔ خدایشان سرمیبرند، و شنید که مردم این شهر گوشت سگ میخورند، طبق یک دستورالعمل قاطع به‌آنها نوشت که این هردومورد را ازدست بنهند، و ازآن‌پس هیچ کس مجاز نیست که فرزندش را برای خدایش قربانی کند.

در زمان هخامنشی مردم ایونیه که سرزمینشان بخشی از ایران بود بر سکه‌های محلی‌شان تصویر خدای آسمانی یونانیان را میکشیدند، و در فینیقیه صورت خدایشان بعل را بر سکه نقش میکردند. مردم این سرزمینها ادیان وکاهنان و معابد و خدایان خودشان را داشتند و همهٔ اینها مورد حمایت دولت مرکزی ایران بود. حتی آن بخش از اقلیتهای قومی که در درون فلات ایران ساکن بودند، و از این مهمتر اقلیتهای قومی ساکن در پایتخت (شوش) نیز آزادی کامل داشتند که دین و عقائد کهنشان را حفظ کنند. در توراتِ یهودان شواهد و موارد متعددی به‌دست داده شده که نشان‌دهندهٔ این آزادی دینی- حتی در شوش- بوده است. دولت هخامنشی هیچ تعرضی به‌ادیان و مقدسات و معابد اقوام خاورمیانه نکرد. ولی پس از برافتادن دولت هخامنشی و تسلط هلنی‌ها برخاورمیانه همه‌چیز به‌کلی تغییر کرد، و سیاست امحای آثار فرهنگی و عقاید دینی درپیش گرفته شد تا فردپرستی مقدونی و بت‌پرستی یونانی جایش را بگیرد. در زمان سلوکی‌ها دیگر خبری از معابد بابل نیست؛ زیرا همه توسط مقدونی‌ها و یونانی‌ها تاراج و تخریب گردید و مراسم دینی مردم منطقه ممنوع شد. درمصر نیز وضع به همین‌سان بود. در سوریه و فلسطین نیز همین‌سان بود.

ذات ایرانی یک ذات تحمل‌پذیر وگذشتکار و مداراگر و بزرگمنش است. او از قدیم‌ترین روزگار قبول کرده است که انسانها باید در عقائدشان آزاد باشند، منتها هیچکس مجاز نیست بدی کند، بلکه همه باید نیکرفتار و درست‌کردار و راسترو باشند و ازدروغ وکجی و فساد بپرهیزند.

۱- اومستد، تاریخ شاهنشاهی هخامنشی: ۲۱۲.

این خصیصه‌ئی است که از دورترین دوران تاریخ برای ایرانی مانده است، و ما کمتر قومی درجهان سراغ داریم که دارای گذشتکاری و بزرگمنشی و آزاداندیشی و مداراگری ایرانیان بوده باشد. تعصب نسبت به‌هرچه خودی است و ستیز با هرچه غیر خودی است در تاریخ ایران کهن سابقه نداشته است. ایرانیان وقتی سروران دنیای متمدن بودند از این ابائی نداشتند که نگارش اقوام غیر ایرانی را بگیرند، و در صدد برنیامدند که خط مخصوص به‌خودشان را ابداع کنند. در عهد هخامنشی خط و نگارش میخی و آرامی اتخاذ شد، و حتی کارمندان دولتی در حساسترین مناصب به‌خط عیلامی مینگاشتند. دهها هزار سند از آرشیو زیرزمینی تخت‌جمشید بیرون آمده که این واقعیت را بیان میدارد. در زمان پارتیان خط و نگارش یونانی و سپس آرامی مورد استفاده قرار گرفت. درعهد ساسانی خط و نگارش آرامی اتخاذ شد و حتی ازبسیاری از مفردات آرامی استفاده شد. این بدان معنا نبود که ایرانی نمیدانست یا نمیتوانست خطی برای نگارش زبان خودش ابداع کند؛ بلکه چون به‌هرحال نیاز به‌نوشتن داشت خطی که در برابر خودش دید را گرفت و ازآن استفاده کرد؛ همانگونه که دیگر عناصر تمدنی خاورمیانه‌یی را گرفت و به‌آنها شکل ایرانی بخشید و تمدنی تلفیقی را ایجاد کرد که کلیهٔ عناصر تمدنی خاورمیانه را درخود جمع داشت ولی درکلیتش ایرانی بود. در همین دوران دراز یازده قرنه اقوام متعددی در زیر چتر دولت شاهنشاهی میزیستند که دارای عقاید دینی و افکار و رسوم و ارزشهای فرهنگی خودشان بودند و از همه‌گونه آزادی برای ابراز هویت تاریخی‌شان برخوردار بودند. ما هیچ موردی را سراغ نداریم که نشان دهد ایرانی برای تحمیل دین و فرهنگ خودش بر اقوام زیر سلطه و یا برای از بین بردن دین و فرهنگ دیگران کرداری از خود نشان داده باشد یا نسبت به «عقاید غیرخودی» حساسیتی ابراز کرده باشد.

عقیده به‌اینکه هرچه خودی است خوب و هرچه غیر خودی است بد است در ذات ایرانی وجود نداشته است. ایرانی ذاتا از دیرزمان عادت داشته است که هرچه خوب و مفید است را از هرجا باشد بگیرد، و هرچه بد است حتی اگر ازآنِ خودی باشد را بیرون اندازد. اینکه در قرن اخیر اینهمه مفردات غربی (فرانسوی و انگلیسی) وارد زبان فارسی شده است از همین خصیصهٔ ایرانی آمده است. و اینکه زبان فارسی اینهمه نرمش‌پذیر است که خیلی زود الفاظ زیبای بیگانه را به‌خود جذب میکند ناشی از همین خصیصه است. اینکه امروز هم ایرانیان بسیاری از الفاظ زیبای بیگانه را بهتر از الفاظ سرهم‌بندی شده و نه ابداعی که بعضیها میکوشند در زبان فارسی جا بیندازند بهتر می‌پذیرند، ناشی از همین خصیصه است.

قبلا در بارهٔ نگرش دینی اقوام سامی به‌بشریت از آشوربانیپال سخن گفتیم و دیدیم که او به‌عنوان پیامبر خدای خودش مأموریت داشت با آن بخش از بشریت که پرستندهٔ خدای او نبودند بجنگد تا به‌طور کامل نابودشان سازد. چنین طرز تفکری مخصوص اقوام سامی است و تا امروز نیز به‌همان شکل دیرینه برجای خودش باقی مانده است. هرکدام از دینهای خاورمیانه‌یی ماقبل هخامنشی جهان را به‌دو بخش متخاصم تقسیم کرده بود که بخش اصلی آن را همان سرزمین پرستندگان خدای قبیله‌یی خودش تشکیل میداد. ماورای این سرزمین و برکنار از پرستندگان این خدا هرکس و هرچه وجود داشت بیگانه و دشمن و درخور نابودی پنداشته میشد. اساس هرکدام از دینهای سامی را صلح با همدین خویش و جنگ با پیروان ادیان دیگر تشکیل میداد. در نتیجه تنها رابطه‌ئی که میان انسانهای روی زمین میتوانست برقرار باشد رابطهٔ خصومت‌آمیز ابدی تا نابودی همهٔ ادیان و تسلط کامل پرستندگان خدای مورد پرستش در هرکدام از این دینها بود. درآنجا اساس برآن بود که «دینْ همین است که ما داریم و دیگران هرچه دارند بی‌دینی و جاهلیت است. و خدا همین است که ما داریم، و دیگران هرکه را با نام خدا میخوانند بی‌خدایند». یعنی به‌نظر آنها هرکس که خدائی جزخدای آنها را عبادت میکرد جاهل و خدانشناس و بدعمل بود و باید نابود میشد.

در عقائد دینی اقوام سامی با پیروان ادیان دیگر چنان رفتار میشد که انگار آنها انسان نبودند. بر این اساس جهان در ادیان سامی به‌دو بخش متخاصم تقسیم میشد: یکی جهان دینداران و دیگری جهان بی‌دینان. این یک جهان دوستان و جهان خودی بود، وآن یک جهان دشمنان و درخور نابودی. این یک جهان صلح وآرامش بود و آن یک جهان جنگ و سزاوارِ نفی.

البته در تعالیمِ زرتشت نیز رابطهٔ میان خوبی و بدی رابطهٔ خصومت‌آمیز ابدی است. ولی تفاوت میان تعالیم زرتشت و تعالیمِ ادیان سامی در آن بود که خصومت خیر با شر و نور باظلمت در تعالیم زرتشت به‌خاطر برقراری نظام عادلانه و رسیدن به‌سعادت دوجهانی انسانها بود، و در ادیان سامی برای سلطهٔ مادی یک گروه خاص انسانی بر اقوام دیگر. این یک تفاوت جوهری بود که هیچ شباهتی را میان دو طرزتفکر ایجاد نمیکرد. هرکدام از شاهان بابل و آشور پیامبر خدای خودش بود، و مأموریتش جنگ با پرستندگان خدایان بیگانه نه بخاطر برقراری عدالتی و رساندن انسانها به‌سعادتی بلکه به‌هدف نابودسازی آن اقوام و خدایان بود.

در حالی‌که در تعالیم زرتشتْ انسانها همه‌شان ذاتا نیکند و بدکاری نوعی از خودبیگانگی است، و باید کاری کرد که مردم به‌نیکی بگرایند و از بدی بپرهیزند؛ در ادیان سامی همهٔ انسانها

جز پرستندگان یک خدای مشخص که مخصوص قبیلهٔ خاصی است بد و شر هستند. نزد زرتشت خیر و شر دوکنشت متضادند که باید آنها را شناخت؛ اما در ادیان سامی خیروشر خود انسانهایند؛ یعنی مؤمنین چونکه خودی‌اند خیرند، و غیرمؤمنین که غیرخودی‌اند شرند. شناخت این خیر و شر در ادیان سامی فطری (غریزی) است؛ یعنی همه‌کس میداند که چه کسی خودی و مؤمن است، و چه کسی بیگانه و کافر است و درخور نابودی.

در تعالیم زرتشت نیز شناخت خیر و شر فطری است و هر انسانی بالفطره میداند که دروغ و تجاوز بد است و راستی نیک. ولی آنچه بنا بر تعالیم زرتشت باید با آن مبارزه کرد، بدی است و نه انسان. ستیز با بدکاران در دین مزدایَسنا نه برای نابودکردن انسانها بلکه برای نابودسازی بدی و نشر نیکی است. ولی در ادیان سامی باید با غیر خودی، هر دینی که داشته باشد و عملش به‌هرگونه که باشد، جنگید تا نابود شود؛ زیرا که جز پرستندهٔ خدای خودی، هرکس در این دنیا هست بد و شر و درخورِ نابودی است. و تفاوت میان این دو طرز تفکر، تفاوتی آشکار است. جنگ با بدیها در تعالیم زرتشت نه جنگ برای راندن خدایان و عقائد دینی غیرخودی از جهان و تحمیل پرستش خدای خودی بر انسانها، بلکه جنگ برای ازمیان بردن بدیها و نشر نیکیها است.

اینکه همهٔ مردم روی زمین بالفطره خداشناس و خداپرستند، نزد زرتشت یک اصل مسلم دانسته شده و تأکید رفته است که کسانی‌که فریب دیو را خورده‌اند از خودشان بیگانه شده و از فطرت خودشان بریده شده‌اند و به‌راه دیو رفته‌اند. انسانهای نیک‌اندیش وظیفه دارند که این از راه به‌دررفتگان را به‌زور به‌راه بازآورند. اینکه می‌بینیم شاهنشاهان ایران مسئولیت حمایت از انسانها و حمایت از امنیت و آرامش انسانها و مسئولیت گسترش عدالت را بردوش خودشان گذاشته بودند، ناشی از همین تعالیم بود. این احساس مسئولیت در کتیبه‌های برجامانده از داریوش بزرگ به‌خوبی نمایان و قابل مطالعه است. براساس همین عقیده است که در تمامی دوران هخامنشی و پارتی در هیچ جنگی گزارش کشتار انسانها و تخریب و انهدام شهرها و روستاها به‌دست داده نشده است؛ و این درست برخلاف تمامی جنگهای شاهان سامی است که با در دست داشتن فرمان خدای قهارشان مأموریت نابودسازی خدایان و ادیان اقوام دیگر و کشتار همگانی غیر خودی‌ها و انهدام تمامی آبادی‌های غیر خودی و تاراج اموال آنها را دردست داشتند. نمونه‌های بسیاری از این فرمانها را در بازخوانی ترجمهٔ کتیبه‌های شاهان آشور و بابل و مصر، و حتی در بازخوانی متون تورات- آنجا که مربوط به دوران جنگهای اسرائیلیان با اقوام همسایه است- میتوان دید. نیز پیش ازاین دربخش دوم خواندیم که آشوربانیپال وقتی به‌عیلام حمله برد عیلامیان را قتل‌عام کرد و

بقایایشان را به‌بردگی گرفت و شهرها و آبادیشهایشان را بکلی ویران کرد تا نام و نشانی از آنان در جهان باقی نباشد. در آنجا دیدیم که وی به‌فرمان خدایش عاشور دست به‌آن عمل زد و یک قوم را تماما ازجهان برافکند تا خدایش ازاو خوشنود گردد.